



بلوک ساختمانی پنجم - حقیقت شما را آزاد

می سازد

بلوک‌های ساختمانی برای ایجاد روابط نیک | بلوک ساختمانی

پنجم - حقیقت شما را آزاد می سازد

برای من گفتن حقیقت در عشق مهمترین عنصر سازنده در حفظ روابط خوب می باشد. اغلب احساس می کردم که من مانند یعقوب هستم. و این حقیقت داشت. یعقوب برکت و لطف خدا را می خواست. اما ثقل و فریبکاری بزرگترین نقطه ضعف او بود. یعقوب حتی پدرش اسحاق را به این متقاعد ساخت که او پسر بزرگش یعنی عیسو است. یعقوب لباس عیسو به تن کرده بود، بنابراین پدرش باور کرد که او عیسو است. چگونه می توان کسی را که نایبنا است فریب داد؟

من این نگرش را از یعقوب تشخیص داده بودم. در خفا، من کسی بودم که خیلی متفاوت از آن چیزی بودم که می خواستم دنیای بیرون باور کند. در درونم تنهایی بود. این مرا در دنیای ساختگی قرار داد که در آن از طریق شهوات نوجوانی ام به خودم آرامش می دادم.

اینها افکار خودکشی را در من برانگیخت. من می خواستم طبق قوانین خدا زندگی کنم، اما برعکس شد. یاد گرفته بودم که در بیرون شخص دیگری باشم. هیچ کس نمی دانست در درون من چه می گذرد.

این روی تمام روابطی که داشتم تاثیر گذاشت. با دوست دخترم، بعدها همسرم، دوستانم، بعداً برادران ایمانی ام و همچنین در محل های مختلف کاری ام. همه چیز باید زیبا به نظر می رسید.

یک روز عیسو شروع به آموزش به من کرد که دانستن حقیقت مرا آزاد خواهد کرد. اولین فکر این بود که اگر کسی بداند من کی هستم و دارم چه کار می کنم، دیگر کسی مرا دوست نخواهد داشت. مگر این همه برعکس شد.

حقیقت آزاد می سازد

یوحنا ۸: ۳۱-۳۵ (شما حقیقت را خواهید شناخت و حقیقت شما را آزاد خواهد کرد).

در بحثی که پیش می آید مشکل واقعی مشخص می شود. یهودیان فکر می کردند که آزاد هستند زیرا از نسل ابراهیم بودند. بسیاری از ما همچنین فکر می کنیم که اگر مسیحی، بودایی یا مسلمان به دنیا آمده باشیم، آزاد هستیم. عیسو در اینجا می گوید هرکس گناه کند برده گناه است. این ربطی به اصل ما ندارد. هرکسی که برده گناه خاصی باشد، تأثیر آن را در روابط خود تجربه خواهد کرد. داشتن یک رابطه خوب با کسی به این معنی است که شما با این شخص احساس امنیت می کنید، احساس می کنید که در خانه خود هستید. روابط ما به اثر گناه مغشوش گردید. به عنوان مثال، اگر شما به کسی دروغ بگویید، چیزی که نمی توانید ببینید، بین شما و آن شخص اتفاق می افتد. دیواری ساخته شده است که نمی توانید آن را ببینید، که مانع یک رابطه خوب و سالم می شود.

عیسو همچنین پاسخ بسیار روشنی در مورد چگونگی آزاد شدن می دهد. یعنی با حقیقت.

بباید به یعقوب برگردیم. به محض اینکه او به پدرش خیانت کرد، برادرش عیسو بر او خشمگین شد. یعقوب ترسید و فرار کرد. او بیش از ۲۰ سال در کشور دیگری زندگی کرد. حتی وقتی یعقوب بنا بر اصرار خداوند برگشت، او همچنان از برادرش عیسو می ترسید. این

نمونه ای است برای بسیاری از ما که نمی خواهیم در حقیقت زندگی کنیم. شما به قیمت روابط خانوادگی یا دوستان تان فرار خواهید کرد.

حقیقت کیست و این به چه معناست؟

یوحنا ۱۴: ۶ (من راه و راستی و حیات هستم؛ هیچ کس جز به واسطه من، نزد پدر نمی آید.)

عیسی واضح میسازد که هیچ کس نمی تواند نزد پدر بازگردد مگر با پذیرفتن عیسی به عنوان راهی به سوی پدر. با این باور که عیسی حقیقت است، شروع به رفتن به سوی پدر می کنید. اگر به او اجازه دهید، زندگی را به روابط شما باز می گرداند. ابتدا در رابطه با پدر آسمانی خود، اما سپس با دیگران نیز. حقیقتی که عیسی است، گناهان ما را نیز بر ما آشکار می کند. با این حال، عیسی آمد تا گناهان ما را ببخشد. این فضل است. شما نمی توانید آن را به دست آورید. شما مجبور نیستید آن را با مهربانی واقعی با او جبران کنید. این فضل است و دیگر هیچ. این حقیقت است. بدهی پرداخت شده است و به شما فرصت دیگری داده می شود. تو بنده گناه بودی، در قید گناه بودی، حالا آزاد شده ای.

حقیقت زندگی شما را دگرگون می سازد

یوحنا ۴: ۱۵-۱۸

زن آب زندگی می خواهد و عیسی درباره آن صحبت می کند. عیسی درباره شوهرش می پرسد. زن اعتراف می کند که اکنون با شخصی زندگی می کند و پنج شوهر دیگر نیز داشته است. او با اعتراف به حقیقت آزاد می شود، اما مهمتر از آن با تشخیص اینکه عیسی مسیح است. مسیح یعنی: او پادشاه من است.

یوحنا ۲۱: ۱۵-۱۸

پطرس از عیسی انکار کرد. پطرس با احساس گناه و تاریکی در قلب خود در میان دیگران راه می رود. شاید دیگران می دانستند که پطرس چه کرده است. اما مهمتر از همه، عیسی چه احساسی نسبت به او داشت؟

عیسی تصمیم گرفت آشکارا در مورد وضعیت که پیش آمده صحبت نکند، بلکه سه بار با پرسیدن یک سؤال، پطرس را مجدداً احیا نمود. عیسی همه آنچه را که اتفاق افتاده بود می دانست، با این حال پطرس را محکوم نکرد، بلکه حقیقتی را بیان کرد که او را آزاد کرد. عیسی به این نکته اشاره کرد. یعنی پطرس او را دوست داشت! تمرکز عیسی بر عشق او بود که او به عیسی داشت، نه انکار او که از عیسی کرد. بازسازی یا احیای مجدد به جای رد کردن.

یعقوب ۵: ۱۴-۱۶

در اینجا ما همان اصول را می بینیم. اگر کسی مریض است، از بزرگان بخواهد برایش دعا کنند، دعای همراه با ایمان بیماری را شفا می دهد و گناهان شخص بخشیده می شود. در اینجا تأکید بر ایمان است.

سپس گفته میشود که باید به گناهان خود اعتراف کنیم و سپس برای شفا دعا کنیم و این کار شفا را به وجود خواهد آورد. معنای کلمه گناه (پاراپتوما) عبارت است از: انحراف از مسیر حق و اخلاص.

یعقوب به ما می گوید که اصلاح این انحراف از حق و اخلاص، با اعتراف حقیقت به یکدیگر، چقدر اهمیت دارد.

افسیسیان ۴: ۲۵ (دروغ را کنار بگذارید و همیشه به دیگران راست بگوئید)

پولس با مسیحیان در مورد اهمیت زندگی جدید صحبت می کند. یکی از بخش های آن رهایی از دروغ و گفتن حقیقت است. در فصل بعدی، ما خواهیم خواند که پولس در مورد پیمودن راه عشق صحبت می کند. این دو اصطلاح به هم گره خورده اند: عشق و حقیقت.

یوحنا ۱: ۱۷ (زیرا شریعت به واسطه موسی داده شد؛ فیض و راستی به واسطه عیسی مسیح آمد.)

حقیقت را می توان ساخت، اما شما آنرا شکسته نیز میتوانید. موسی با شریعت آمد، با قوانین بسیار. نتیجه این شد که مطابق به شریعت قضاوت هم وجود داشته باشد. شریعت به خاطر این داده شد تا ما گناهان خود را بدانیم. مگر شناخت گناه هیچ چیزی را حل نمی کند، و منجر به مرگ می شود.

عیسی با حقیقت و فیض آمد. این تفاوت بزرگ بین عهد عتیق و عهد جدید است. در عهد عتیق مردم سعی می کردند قوانین را حفظ کنند تا به خدا نزدیک شوند. با این حال، معلوم شد که این به هیچ وجه کارا نیست. در عهد جدید می بینیم که عیسی نشان می دهد که خدای پدر می خواهد با ما باشد و با ما ارتباط برقرار کند. او می خواهد که ما به او اعتماد کنیم و هر روز با او زندگی کنیم. گاهی اوقات او چیزهایی را می گوید که ما دوست نداریم، مگر باز هم درست هستند.

مثال:

از چندین ماه بدینسو به درگاه خدا دعا کرده بودم که بتوانم قلبم را آنطور که خدا می دید، ببینم. یک بعدازظهری را که در یک اتاق مشغول انجام کارم بودم هیچگاه فراموش نمی کنم. وقتی من وارد شدم عیسی آنجا بود. این را احساس کردم. خیلی مهربانانه با من صحبت کرد و از قلب من گفت. او به من نشان داد که قلبم پر از خودپسندی است. خوب یادم می آید که نفهمیدم اما بعد از آن حرف ها قلبم پر از فضل شد. من خیلی خوشحال بودم، خیلی آزاد.

در همان روز سعی کردم بفهمم که خودپسندی به چه معناست. خیلی زود فهمیدم که سعی می کنم با زندگی بی بر اساس شریعت، محبت خدا را به دست بیاورم. اشک روی صورتم جاری شد، اشک های پشیمانی عمیق. با این حال، درون آن بسیار سبک بود. عشق و فضل بر گناه و طرد شدن غلبه کرد. آن روز زندگی من با خدا شروع به تغییر کرد. حقیقت تلخ بود، اما عشق بیشتر مهربان بود.

لحظه دیگر بین من و همسرم بود که در مورد مدرسه دخترمان صحبت کردیم. من واقعاً می خواستم او به یک مدرسه سختگیر مسیحی برود، که دختر ما مطلقاً این را نمی خواست. همه دوستانش به مدارس دیگری رفتند. من سرسختانه به دیدگاهم اصرار داشتم. یک شب همسرم با نهایت محبت حقیقت را برایم گفت. او به من گفت که باید یاد بگیرم دخترم را به دستان خدا بسپارم و دیگر کنترل زندگی او را در دستان خودم نگه ندارم. من کسی بودم که همیشه از توکل به خدا سخن می گفتم. حالا همسرم انگیزه واقعی مرا نشان داد. من بیشتر از رابطه با پدر آسمانی خود، به قوانین سختگیرانه اعتقاد داشتم. همسرم درست می گفت، هرچند قبول کردن آن برایم خیلی دشوار بود.

تکلیف گروهی

با یکدیگر درین باره صحبت کنید که چه مواعی بین شما و یک دوست تان وجود دارد که باید در مورد آن برداشتن آن فکر کنید.

درباره نحوه برخورد با حقیقت بحث کنید. مثلاً چه زمانی باید ساکت بود و چه زمانی صحبت کرد؟

پیوست این درس را که در مورد حقیقت حاوی متون مقدس از انجیل یوحنا است، مطالعه کنید.

